

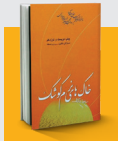
امام ۹۰ به پناهگاه نمی‌رفت



در سال‌های دفاع مقدس، رژیم بعث عراق تلاش کرد با هدف قرار دادن محل اقامت امام خمینی(ره)، ضربهای جدی به روحیه مردم و ساختار کشور وارد کند.

برای اجرای این طرح نیز از چند جنگنده پیشرفته میگ ۲۹، بهربرد اما این نقشه هرگز به نتیجه نرسید و جماران و بیت‌امام(ره) آسیب ندید. طبق اسناد، نخستین باری که عراق در طول جنگ ۸ساله از میگ ۲۹ برای حمله با مأموریت بمباران جماران وارد آسمان پایتخت شد و در ارتفاعی بسیار پایین پرواز کرده طوری که آن روزها می‌گفتند برخی از ساکنان تجریش توانسته بودند هواپیما را به راحتی ببینند. با وجود این، بمب‌های رها شده به‌دلیل ناهماهنگی در زمان پرتاب و همچنین خطای خلبان، به اهداف تعیین‌شده اصابت نکردند. با اینکه جماران همواره در فهرست اهداف دشمن قرار داشت، امام‌خمینی(ره) محل زندگی خود را ترک نکردند و حتی هنگام موشک‌باران نیز به پناهگاهی که در نزدیکی منزلشان ساخته شده بود، نمی‌رفتند.

در کتاب «در رشای نور» به نقل از مرحوم حاج سیداحمد خمینی آمده است: یک روز بعدازظهر حدود الی۷اموشک به اطراف جماران اصابت کرد. خدمت‌امام(ره) رفتم و عرض کردم اگر موشکی به نزدیکی‌های اینجا جماران بخورد و سقف اینجا پایین بیاید و شما یک‌طوری بشوید چه؟ امام در پاسخ گفتند: والله قسم پدر را جمع کرد او را راضی کرد که از تهران برود به روستایمان «تازه‌کند» در هشتگرد. وقتی محمد ۱۴ سالش بود مادرمان به رحمت خدا رفت و محمد بیشتر مواقع سر مزار مادر می‌رفت و هر زمان که برمی‌گشت حال روحی‌اش بهتر می‌شد. آن روز که سمت روستا حرکت کردند هر چه به من گفت که با آنها بروم نفرتم. بعدازظهر همان روز با گوشی پدرم با ما تماس گرفتند و خبر دادند مجتمع بین‌راهی ابهر را زده‌اند. پدر و برادرم برای استراحت آنجا توقف کرده بودند که پدرم بر اثر انفجار ناشنوا شد و محمد به شهادت رسید. موضوعی که بعد از شهادت برادرم خیلی ناراحت‌م کرد رمز گوشی و چمدانش بود. همه رمزهایش تاریخ تولد مادرم بود. قبل از شهادت به پسرم گفته بود اگر اتفاقی برایش افتاد رمز گوشی‌اش روز تولد مادر بزرگ است. تمام درد من این است که محمد این قدر وابسته به مادرمان بود و ما از غمش خیر نداشتیم.»



خاک‌های نرم کوشک

شهید برونسی برای بسیاری آشناست؛ شهیدی مشهدی و فرمانده تیپ ۱۸ اجواد الائمه که کتاب «خاک‌های نرم کوشک» زندگی او را از تولد تا زمان شهادتش روایت می‌کند و در قالب خاطراتی از خانواده و هم‌زمانش جمع‌آوری شده است. خاک‌های نرم کوشک، نوشته سعید عاکف و پرنیازترین کتاب دفاع مقدس است.

پشت و پناهم رفت

گفت‌و‌گو با خواهر شهید مسعودی که در مجتمع بین‌راهی ابهر به شهادت رسید

سیده کلثوم موسوی | خیر نگار | اهل محله اتابک و دست‌به‌خیر بود و دلش نهمی آمد کسی را ناراحت کند. شغلش آزاد بود و هر زمان از سر کار برمی‌گشت به خواهرش سر می‌زد. تازه با دختر خانمی آشنا شده بود و می‌خواست با او ازدواج کند. فرزند آخر خانواده بود و هوای خواهر بزرگ‌ترش را داشت. همیشه به خواهرش می‌گفت: خم به ابرویت نیاید مثل کوه پشتت هستم. آپارتمانش پر بود از گل‌های شمعدانی و عاشق این گل بود. محمد مسعودی که سال ۶۸به دنیا آمده بود، پنجشنبه ۱۴اسفندماه ۱۴۰۴بر اثر اصابت موشک به مجتمع بین‌راهی تهران-ابهر، به شهادت رسید. خدیجه مسعودی، خواهر شهید از برادر کوچک‌ترش پرایمان روایت می‌کند.

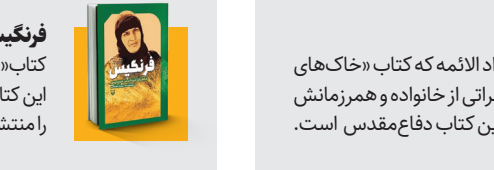
خاطرات کودکی‌مان چه زود گذشت

بازی‌های کوچه و خیابان خواهر و برادری هیچ وقت از یاد نمی‌رود مخصوصا با برادری که فقط یک سال کوچک‌تر است و احساس می‌کنی دوقلو هستی!

خدیجه مسعودی به دوران کودکی محمد باز می‌گردد: «محمد دوست نداشت کسی از او ناراحت باشد؛ خصلت ذاتی‌اش بود و از کودکی همینطور بود. اگر می‌فهمید کسی از او ناراحت است، معذرت‌خواهی می‌کرد و تادلش را به‌دست نمی‌آورد رضی نمی‌شد. بزرگ‌تر

رمز گوشی‌اش روز تولد مادرمان بود

وقتی عزیزی از دنیا می‌رود، غم‌انگیز است؛ زمانی که یاد خاطراتش بیفتی و کاری از دستت برنیاید که حتی لحظه‌ای او را بر گردانی. مسعودی از لحظه شهادت برادر اینطور می‌گوید: «۴ اسفند ۱۴۰۴ محله اتابک را موشک زدند، محمد سریع خودش را رساند. چون پدرم بیماری قلبی دارد و وسایل پدر را جمع کرد او را راضی کرد که از تهران برود به روستایمان «تازه‌کند» در هشتگرد. وقتی محمد ۱۴ سالش بود مادرمان به رحمت خدا رفت و محمد بیشتر مواقع سر مزار مادر می‌رفت و هر زمان که برمی‌گشت حال روحی‌اش بهتر می‌شد. آن روز که سمت روستا حرکت کردند هر چه به من گفت که با آنها بروم نفرتم. بعدازظهر همان روز با گوشی پدرم با ما تماس گرفتند و خبر دادند مجتمع بین‌راهی ابهر را زده‌اند. پدر و برادرم برای استراحت آنجا توقف کرده بودند که پدرم بر اثر انفجار ناشنوا شد و محمد به شهادت رسید. موضوعی که بعد از شهادت برادرم خیلی ناراحت‌م کرد رمز گوشی و چمدانش بود. همه رمزهایش تاریخ تولد مادرم بود. قبل از شهادت به پسرم گفته بود اگر اتفاقی برایش افتاد رمز گوشی‌اش روز تولد مادر بزرگ است. تمام درد من این است که محمد این قدر وابسته به مادرمان بود و ما از غمش خیر نداشتیم.»



خاک‌های نرم کوشک

شهید برونسی برای بسیاری آشناست؛ شهیدی مشهدی و فرمانده تیپ ۱۸ اجواد الائمه که کتاب «خاک‌های نرم کوشک» زندگی او را از تولد تا زمان شهادتش روایت می‌کند و در قالب خاطراتی از خانواده و هم‌زمانش جمع‌آوری شده است. خاک‌های نرم کوشک، نوشته سعید عاکف و پرنیازترین کتاب دفاع مقدس است.



آخرین جشن تولد و یادگاری پدر

مکت
خاطرات یکی یکی در ذهن خواهر زنده می‌شود. «یک خانگی دوست داشت، تولد آخرش برایش کیک یختم و خانه را مرتب و تزئین کردم. خواستم او را غافلگیر کنم. به او زنگ زدم، گفتم: کار مهمی دارم. وقتی آمدو دید برایش کیک یختمه خیلی خوشحال شد. فکرش را نمی‌کردیم این آخرین تولدی باشد که با محمد جشن می‌گیریم. بعداز جشن تولد به پدرم گفتم: حاجی بیین چی برات خریدم! یک آینه جیبی برای پدرم گرفته بود. و گفتم: حاجی این آینه را به عشق خودت خریدم بگذار جیبت. شما زیناد مسجد می‌روی و نوی پارک می‌نشینی، خودت نگاه کن با این آینه و یاد ماباش او این آینه شد یادگاری برای پدرم و یک عکس هم با فرزندم گرفتم»

مثل کوه پشتت هستم

روحش لطیف بود و مهربانی و محبت در ذاتش جا خوش کرده بود. اگر روزی به کسی محبت نمی‌کرد، برایش به سختی می‌گذشت. خواهر می‌گوید: «کافی بسود بگویم محمدا! فلانی نیاز مالی یا به کمک احتیاج داره؛ از کار و مزایای خودش می‌گذاشت تا نیاز از شخص را برطرف کند. در خیابان یکی را می‌دید که به کمک احتیاج دارد می‌گفت برویم کمکش کنیم، گناه دارد کارش گیر

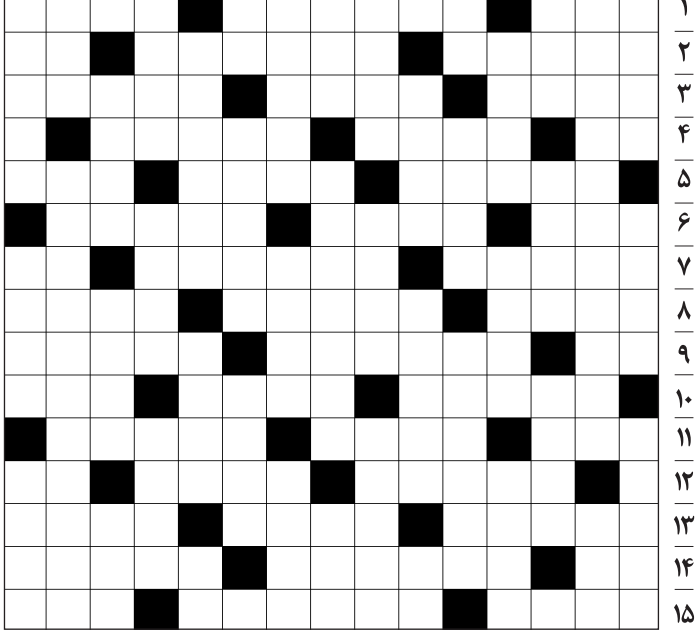
جدول ۹۶۶۲

افقی:

۱- قیمت- مرتب و منظم-
۲- مردود- حاصل تأثیر چند عامل- فلسزی پر کاربرد در زندگی
۳- پایان- طلایی- هدف متعلی
۴- بله انگلیسی- ترانه- رمان فلسفی و اجتماعی آنتوال فرانس
۵- فشار عصبی- خوار و زبون- نمو

عمودی:
۱- بعضی- دید و نظر- ناگزیر
۲- فیلمی حماسی و کلاسیک از سینمای ژاپن ساخته کوروساوا- رمال می‌گیرد
۳- صدا- فراموشکار- فراوانی
۴- فاقد ظرافت- رشته- کوه معروف آمریکای شمالی- زره
۵- سودای ناله- لطافت- نوعی لوح فشرده
۶- زندگی و حیات- مکان خطرناک- کتف
۷- ماری بسیار سمی- بزرگ- حمله کردن
۸- پاسخ مثبت- از ماه‌های حرام- بحرانی
۹- نوعی پارچه توری- پابند و گرفتار- خدای هندو
۱۰- شهری در جنوب تهران-

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵



حرفی در جودو- از واجبات نماز
۱۱- پلیمر مصنوعی سبک برای بسته‌بندی- شعله آتش- حرف ندا
۱۲- سبز مایل به خاکستری- از مقاطع مخروطی- ارتعاش
۱۳- شادمانی- جادو- رودی در استان اردبیل
۱۴- درجه حرارت- کنایه از موفق بودن یا نبودن است
۱۵- مدارک- واحدسنجش فرکانس- به ذهن افکندن

فرنگیس



کتاب«فرنگیس» روایت خاطرات زنی شجاع است که در زمان دفاع مقدس سرباز دشمن را اسیر کند. این کتاب را که اثر برگزیده جایزه کتاب سال دفاع مقدس است، مهناز فتاحی نوشته و انتشارات سوره مهر آن را منتشر کرده است. شخصیت اصلی و قهرمان داستان یک زن است که جذابیت آن را دوچندان می‌کند.

یادداشت

سمیه حیدری؛ نویسنده

وقتی مادر صدای قلبت را شنید



آدم‌ها معتقدند که عمر انسان از روز تولدش شروع می‌شود. از روزی که در شناسنامه به‌عنوان تاریخ تولد از آن یاد می‌شود. خوب که دقت می‌کنم، می‌بینم راست می‌گویند، در روزگاری نه چندان دور پدر و

مادرها تا روز تولد صبر می‌کردند تا ببینند، فرزندشان زنده به دنیا می‌آید؟ پسر است یا دختر و...

خلاصه اما چند سالی است، دوره و زمانه عوض شده، پدر و مادرها همان‌ماه اول بارداری، صدای قلب بچه را می‌شنوند. ماه چهارم که تمام می‌شود، جنسیتش را می‌فهمند و تازه درماه آخر شکل و شمایلش را هم چند درصدی از سونوگرافی تشخیص می‌دهند. پس با این حساب عمر بچه‌های الان، برای پدر و مخصوصا مادر، از روز تولد محسوب نمی‌شود. شاید از روزی محسوب شود که مادر صدای قلب جنینش را می‌شنود و کم‌کم می‌فهمد قرار است دختردار یا پسردار شود. آقا محمدعلی کیهالها همه می‌گویند تو ۲۲ روزه بودی، اما من خودم مادرم، عکست را که نگاه می‌کنم ۲۲روز نمی‌بینم، خیلی بیشتر می‌بینم، من عمرت را از روزی که ضربان قلبت را مامان حنانه شنید حساب می‌کنم. از روزی که فهمید قرار است، بار دیگر پسر دار شود، از روزی که برایت اسم انتخاب کرد، از روزی که برایت لباس سبزه سفید، شیشه شیر، پستانک و شاید هم جعجغه خرید. از روزی که درد وجودش را گرفت. از روزی که دکتر تو را در آغوش گذاشت. از روزی که با هم از بیمارستان ترخیص شدیدی و به خانه و کنار داداش محمدحسن آمدید. از شب‌های اولی که بیدار می‌ماندی و مامان حنانه با اطرافیان تو را روی دست تکان تکان می‌دادند و زیر لب می‌خواندند:«تاب تاب عباسی... خدا محمدعلی رو نندازی...! اگر می‌خوای بندازی... بعل...»

آقا محمدعلی! فرشته‌ها گوش تیز کرده بودند و سریع دعا را به آسمان رساندند. دعای مامان حنانه مستجاب شد. مامان حنانه، بابا و داداش نبودند اما درخت کنار خانه جور آنها را کشید. خدا تو را تاب داد و تاب داد. آخر بازی هم مثل شعر، بغل درخت انداخت...

❁ پیکر پاک شهید محمد علی کیهالها روی شاخه‌های درخت پیدا شد.

باهلمشهری

در مترو

دیده شوید

تبلیغات محیطی ایستگاه‌های مترو

تبلیغات بدنه قطار

تبلیغات درون واگن‌ها

پدیرش آگهی

۹۱۸۱۹